

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان» می فرماید: وَ لَأ يَدْعُ أَيّامَهُ بَاطِلًا؛ شخصی که به این اوصافی که ذکر شد متصف گشت، نباید روزگار خود را به بطالت بگذراند.

راجع به معنای بطلان و بطالت اگر نظر شریفتان باشد، در جلسات گذشته تا حدودی مطالبی عرض شد که معنای بطلان عبارت از پوچی است. پوچ یعنی چیزی که مابازاء ندارد، مقابل ندارد، عوض ندارد. انسان چیزی را می دهد و در قبال او چیزی را نمی گیرد، این به معنای پوچی است. نفعی در عمل او وجود ندارد، این به معنای پوچی و بطلان است.

در جلسه گذشته عرض شد که مقصود امام علیه السّلام از این عبارت این نیست که انسان عمل حرامی انجام بدهد و در إزای آن عمل حرام چیزی عاید او بشود. چون این مسئله به طور کلی از محط بحث خارج است. بلکه مقصود، عبارت از این است که انسان عملی را انجام بدهد، ظاهر پسندیده‌ای دارد، تصور نیکی بر آن می رود، مسئله‌ای است که مورد توجه مردم است و مورد خواست است، ولكن انسان از این عمل نتیجه و بهره‌ای نمی برد. این معنا، معنای بطلان است.

در آیه شریفه می فرماید: **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا** الكهف، ۱۰۳ و ۱۰۴ این آیه در جلسه گذشته عرض شد که ملاک برای بحث ماست و تمام بحث ما در حول و حوش این آیه دور می زند. اولین مرتبه‌ای که برای

این مسئله بطلان ما می‌توانیم تصور کنیم، اولین مرتبه‌اش الهامی است که از این آیه ما می‌توانیم بگیریم تا ان شاء الله در جلسات بعد به مراتب دیگرش که یک قدری ظریف‌تر و دقیق‌تر و عمیق‌تر می‌شود بپردازیم.

آیه می‌فرماید: بگو من به شما خبر بدهم و اطلاع بدهم چه کسانی از همه بیچاره‌تر و بدبخت‌تر و سرافکنده‌تر و تهی‌دست‌ترند؟! از افرادی که در این دنیا زندگی می‌کنند و اشتغال دارند به کارها و به رفتار و اعمالی که مردم بر حسب عادی به آن اعمال دست می‌زنند و روزگار خود را می‌گذرانند. آنهایی که تصور می‌کنند آن عملی را که انجام می‌دهند، عمل خیری و عمل نیک است درحالی‌که تمام سعی و کوشش آنها در این دنیا به باد فنا رفته است و ... هَبَاءٌ مُّثُورًا لِّلْفِرْقَانِ، ۲۳ شده است و در هوا منتشر شده و هیچ اثری از این اعمال و رفتار و کردار برای آنها جز خستگی و تعب باقی نمانده.

یک روایتی الان به نظرم آمد از امیرالمؤمنین

علیه‌السلام که می‌فرمایند: کم من صائم لیس له من صیامه إلا الجوع و الظم و کم من قائم لیس له من قیامه إلا السهر و العناء حبذا نوم الأکیاس و إفتارهم^۱ روایت عجیبی است حضرت می‌فرمایند چه بسیارند افرادی که شب را تا به صبح به عبادت و نماز و ذکر و بیداری می‌پردازند، درحالی‌که تنها نصیبی که از این بیداری شب می‌برند فقط خستگی و کوفتگی و بی‌خوابی و افسردگی است. چیزی دستشان نمی‌آید. و چه بسیار افرادی که صبح را تا به شب به روزه و امساک می‌گذرانند، درحالی‌که تنها نتیجه‌ای که عاید آنها می‌شود، فقط گرسنگی و تشنگی و تعب است. خوشا به حال زیرکان و افراد با فهم و رند و کیس و موقعیت‌شناس. چه خوابشان و چه افطارشان حبذا نوم الأکیاس و إفتارهم؛ آن کسانی که می‌خوابند ولی خواب آنها، خواب از روی غفلت نیست، خواب از روی فهم است، از روی تدبیر است، از روی مصلحت‌اندیشی است. نه به خاطر غفلت، بگیرند بخوابند و تا صبح هم بیدار نشوند. و اگر روزه می‌خورند روزه آنها از روی بصیرت و بینش است، نه از روی بی‌بندوباری و تساهل و مسامحه و عدم توجه و پرداختن به مسائل دنیوی و غفلت از مسائل آخرت.

این‌گونه افراد چرا افراد بیچاره و بدبختی هستند؟ برای چه؟ زیرا فردی که در این دنیا به معاصی مشغول است اقلًا یک حظی از این معاصی در دنیا می‌برد. بالاخره روزگارش را در این دنیا به نحوی که مورد نفس و خواست اوست طی می‌کند؛ دزدی می‌کند، شرب خمر می‌کند، سرقت می‌کند، قمار می‌کند، زنا می‌کند، دروغ می‌گوید، رشوه می‌گیرد، سر مردم کلاه می‌گذارد، به مردم دروغ می‌گوید، وعده‌های دروغ می‌دهد و زندگی‌اش را به این کیفیت، با التذاذات نفسانی طی می‌کند، حالا در آخرت خبری نیست آن یک مطلب دیگری است، اقلًا دنیایش را به این کیفیت طی کرده.

اما آن کسی که در این دنیا بخواهد وضع خود و زندگی خودش را به نحوی قرار بدهد که از این نعمت‌ها خود را محروم نکند، در عوض چیزی نصب او نشود و مسئله‌ای نصیب او نشود جز همان بزرگ‌منشی و همان التذاذ نفسانی بدون این التذاذات عادی؛ آن شخصی که می‌خواهد به ریاست برسد، شما خیال می‌کنید خواب راحت دارد؟ شب تا صبح نمی‌خوابد هی نقشه می‌کشد که فردا چه کار کنیم. راحت که نمی‌خوابد. خودش، اعوانش، دیگران، این طرف و آن طرف. چرا؟ چون می‌خواهند به ریاست برسند. ریاست هم که نمی‌آیند در خانه آدم تعارف کنند. بالاخره انسان باید کاری انجام بدهد، چند تا دروغ اینجا بگوید، چند تا وعده کلک و خلاف آن طرف بدهد، و این طرف باعث جلب توجه

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۲۷۱، خطبه ۱۴۳.

یک عده‌ای بشود و از آن طرف یک عده

دیگری را با مسائل خلاف جذب کند و حکم خلاف بگوید. چطور نقشه بکشد که بر تبلیغات طرف دیگرش فائق بیاید و افراد این طرف و آن طرف، خب اینها فکر آرام دارند؟! شما همین جا راحت نشستید، ما هم راحت برای شما صحبت می‌کنیم. اما آن کسانی که داعیه‌ای در سر دارند که راحت نمی‌گیرند بنشینند. روزشان، شبشان، زندگی‌شان، همه چیزشان باید فدای اموری بشود که آن امور اینها را به این منصب و به این تصدی برساند.

حالا وقتی که انسان به یک مرتبه و رتبه‌ای رسید، مسئله تمام است؟ نه، اینجا یک روز دعواست، آنجا یک روز دعواست، باید به اینجا برسد، باید به آنجا برسد، این را باید ببیند، آن را باید ببیند. ولی آن ماحصل و نتیجه تمام این زحمات چیست؟ اینکه من بشوم رئیس، این است، همین. چیز دیگری مگر گیر کسی می‌آید؟ چه چیز قابل توجهی در اینجا گیر شخصی می‌آید؟

عمر برای چه آمد به هر دروغی متوسل شد؟ دروغ اول اینکه آمد در مدینه جار زد که پیغمبر از دنیا نرفته، بیهوش شده و افتاده روی زمین، بعد از چند روز دیگر بر می‌گردد و اصلاح می‌کند! برای چی؟ برای اینکه آن قضیه سقیفه بنی ساعده که قرار است انجام بشود، یک قدری به تأخیر بیفتد، اذهان مردم متوجه این قضیه بشود، نیابند یک کسی را انتخاب کنند، تا ابوبکر بیاید. همین که ابوبکر از بیرون مدینه می‌آید می‌گوید: عمر چه می‌گویی پیغمبر از دنیا نرفته؟ از دنیا رفته. می‌گوید بله پیغمبر از دنیا رفته. حالا که رفیقش آمد، حالا برویم سقیفه را درست کنیم. آمدند در سقیفه و جنگ و دعوا و با مشت در دهان آن شخص بکوبد که دهانش پر از خون شود به خاطر اینکه اسم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را آورده و بعد با کلک و اینها ابوبکر را به خلافت برسانند. برای چی؟ برای اینکه خودش بعد از ابوبکر بیاید و به مسند بنشیند. خب چی گیرت آمد؟ چی گیرت آمد؟ از این ریاست و خلافت و از اینها چی پیدا کردی؟ جز اینکه فقط احساس بکنی خلیفه مسلمین بر همه رقاب و بر همه ممالک، همه در تحت تیول تو هستند. حالا صرف نظر از آن اعمال حرام، نه حالا فرض می‌کنیم که این را بدون عمل حرام که کشتن دختر پیغمبر و سقط کردن فرزند دختر رسول خدا و این مسائل هم نبود. فرض بر اینکه اینها نبود. چه گیرت آمد؟ از این خلافت چی پیدا کردی؟ چه مسئله‌ای نصیبت شد؟

اما امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه کار می‌کند؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام راحت، بدون دردسر، خب می‌داند الان در سقیفه شورا تشکیل می‌دهند و چه می‌کنند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام نشسته در منزل و به تکفین و تغسیل و دفن پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌پردازد دیگر. هر کاری که آنجا می‌کنند، راحت نشسته، بدون دغدغه فکر و بدون ناراحتی و نگرانی. الان دیر می‌شود، الان زود می‌شود،

نه . بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله الان باید غسل داده بشود و غسل هم باید توسط امام معصوم انجام بگیرد.

غیر از امام معصوم کس دیگری نمی‌تواند بدن امام را غسل بدهد. فکیف برسول الله، لذا غسل را که باید خود حضرت انجام بدهد، کفن هم که باید بکند. وقتی همه کارها را کرد، آنها هم رفتند خلیفه تعیین کردند. خب این پیغمبر، حالا بیاییم نماز بخوانیم و دفن کنیم.

چرا؟ چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عالم دیگری فکر می‌کند غیر از آن فکری که بقیه دارند. غیر از آن هدفی که بقیه از زندگی دارند. غیر از آن روش و تفکری که سایر افراد نسبت به امور خود دارند. آن به مطلب دیگری فکر می‌کند. خلافت به او رسید فبها، نرسید نبها! خیلی راحت. لذا آرامش دارد. با خیال آسوده به کارش می‌پردازد و بعد هم وقتی که می‌بیند این‌طور است، می‌آید طبق تکلیف عمل می‌کند. در وهله اول بیعت نمی‌کند، چون این بیعت، بیعت ظلم است و حرام است یک شیعه و مؤمن دست بیعت با فردی که بر اساس دروغ به خلافت و حکومت رسیده است بدهد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام دست بیعت به آن حاکمی که بر خلاف نص پیغمبر توسط سقیفه تعیین شده، حرام است بدهد و لذا بیعت نمی‌کند. بعد می‌آیند دستش را به زور می‌گذارند در دست ابوبکر و این را به عنوان بیعت به حساب می‌آورند. می‌خواهید این کار را بکنید، بیعت بکنید، بسیار خب. به این کیفیت مطلب دیگری است. این روش، روش امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. آن روش، روش عمر و ابوبکر است.

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ ضَلًّا بَاطِلًا شَدَّ، آن کسانی که سعی آنها و تلاش آنها در این دنیا باطل شد؛ یعنی زحمت کشیدند، داد و بیداد کردند، پول خرج کردند، عمر خود را در این راه گذاشتند، به هر حيله و وسیله‌ای متمسک شده‌اند، به هر دری زدند تا به اینکه به این نقطه رسیدند، ولی در آن طرف خط، به اندازه سرسوزنی برای این عمل و برای این رفتار حساب باز نمی‌کنند، این را می‌گویند ضلّ، ضلّ یعنی باطل. **ضَلَّ سَعْيُهُمْ سَعْيَ شَانِ بَاطِلٍ** است **فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا**؛ اینها خیال می‌کنند که دارند کار خوب انجام می‌دهند. این نکته، نکته‌ای است که ما باید به این پردازیم.

چه می‌شود که انسان خیال می‌کند کارش صحیح است؟ چه عاملی باعث می‌شود که انسان این تصور را بکند؟ چگونه ما خود را از ورود در این مهلکه محافظت کنیم؟ عواملی که موجب می‌شود ما را به این نقطه برساند بشناسیم. بالاخره کار حرام مشخص است. شرب خمر مشخص است، زنا مشخص است، سرقت مشخص است، دروغ مشخص است، حيله و قمار مشخص است، غش مشخص است. اینها همه اموری هستند که مشخص هستند و انسان هم می‌تواند احتراز کند، کف نفس کند. ولی

چه کنیم که این آیه که می‌فرماید انسان در نفس خود احساس می‌کند

که کار درست را انجام می‌دهد. احساس می‌کند کار نیک انجام می‌دهد، کار پسندیده و مورد رضای الهی انجام می‌دهد! **وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِبُونَ صُنْعًا**؛ نمی‌فرماید و هم یفکرون و هم یعتمدون؛ یحسبون یعنی به خیالشان می‌آید، به تصورشان می‌آید، به تخیلشان این چنین می‌آید. این عنوان حُسبان در اینجا ناظر به این قضیه است که اینها اعتقاد ندارند، علل و عوامل ظاهری، پوششی تخیلی و تصویری برای ذهن اینها به وجود آورده و اینها درون آن پوشش به تخیل عمل موافق با رضای الهی دچار شده‌اند و ابتلا پیدا کرده‌اند. اما نه اینکه این عمل از روی تفکر است.

مسئله فکر و مسئله تعقل، طریق به واقع و طریق به باطن است. تعقل نمی‌تواند انسان را به خلاف باطن برساند. تفکر نمی‌تواند انسان را بر خلاف رضای الهی سوق بدهد. آنچه که موجب می‌شود انسان راه خود را در راه خلاف، مستقیم بداند، عبارت از سلسله امور مجازی و غیر واقعی و قلبی و خلاف واقع که آن سلسله امور، انسان را در یک پرده‌ای از توهم و تخیل در می‌آورد که آن توهم و تخیل علت مهم برای ارضای التذات نفسانی خود است. اگر من نباشم کسی نمی‌تواند این کار را بکند! ببینید، یک تخیل. اگر من نیایم کار بدتر خواهد شد! یک تخیل. همه‌اش من! اگر من اقدام نکنم پس این بار را که بردارد؟! من. اگر من به این عمل دست نزنم، پس چه شخصی می‌تواند دفاع از مظلوم کند و احقاق حق کند؟! گویا فقط آسمان یک فرد را در این دنیا عرضه داشته و بر زمین فرستاده و آن هم جناب این «من» است. حالا این من در همه موجود است. من می‌گویم من، این هم می‌گوید من، آن هم می‌گوید من، همه می‌گوییم من، حالا کدام درست می‌گوییم؟ کدام درست می‌گوییم؟ نمی‌شود که هم من این مطلب را بگویم و درست باشد و هم شخص دیگری باشد و هم شخص ثالث باشد و هم شخص رابع باشد. همه بگوییم من اگر نباشم این خواهد شد، من اگر نباشم، پس معلوم است همه در تخیلیم. همه در تصوریم؛ چون این دو من که با هم جمع نمی‌شود. این من، این من را کنار می‌زند و این من، این من را کنار می‌زند و هر دو سوم را کنار می‌زنند و هر سه، چهارم را. و چهارم، پنجم را، و صد، دویست را، و دویست، هزار را و هزار، یک میلیون را، و یک میلیون، هفتاد میلیون را. همه همدیگر را در این «من» طرد می‌کنند. کسی نمی‌آید این من خود را با من دیگری جمع کند. و وحدت و الفت به وجود آورد. پس هفتاد میلیون تصور و هفتاد میلیون تخیل و هفتاد میلیون در هفتصد میلیون و چند میلیارد، هر چه بگیریم آنچه که در این عالم وجود دارد، همه در تخیل در تخیل در توهم است. این همان معنای آیه **وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِبُونَ صُنْعًا** است که انسان در یک محدوده‌ای قرار می‌گیرد که آن محدوده او را از پرداخت به حقیقت باز می‌دارد. آن محدوده و آن پوشش

او را از رسیدن به واقع مانع می‌شود. پوشش است. وقتی که من یک پارچه‌ای سیاه بر سرم بیندازم چشمم دیگر جایی را نمی‌بیند. دست مرا بگیرند به هر جا ببرند، من می‌آیم؛ چون چشمم دیگر

جایی را نمی بیند. سرم به دیوار می خورد، به ستون می خورد، به در می خورد. چرا؟ چون جلوی چشم را انداختم.

آیه شریفه دیگری در قرآن هست که توضیح این آیه را می دهد: **وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ* وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهُتَدُونَ* حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَنِيَّ وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ* وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنْكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ الزخرف، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶** خیلی آیه عجیبی است، خیلی آیه عجیبی است و خیلی آیه قابل تنبه می فرماید: کسی که از ذکر پروردگار غفلت کند، **يعش** یعنی غفلت کند، سر باز بزند. ما چه تصور می کنیم؟ ما می گوئیم آن غفلتی که ما کردیم به واسطه شیطان آمده، شیطان آمده موجب غفلت شده. ولی آیه این را نمی گوید، آیه درست برعکس می گوید. می گوید شیطان کاری در این مسئله ندارد راجع به این قضیه قبلاً خدمت رفقا عرض شد در این آیه به صراحت می فرماید شیطان هیچ کاری با شما ندارد. **وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ**؛ اول غفلت از ناحیه ما می آید، بعد شیطان می آید آن را تقویت می کند و در نفس ما جا باز می کند. نمی گوید اول نقیض شیطان للانسان و هو **يعش** عن ذکرنا؛ شیطان اول می آید و بعد غفلت پیدا می شود. نخیر، اول غفلت برای ما پیدا می شود. **ذِكْرِ الرَّحْمَنِ** یعنی چه؟ نه معنای ذکر گفتن، نخیر. یاد پروردگار، خدا را در نظر داشتن. فقط خدا را مد نظر قرار دادن و غیر از خدا از کثرات هرچه هست کنار زدن. این معنا، معنای **ذِكْرِ الرَّحْمَنِ** است، ذکر پروردگار است.

کسی که از ذکر پروردگار غفلت کند ما همین طوری می نشینیم نگاهش می کنیم؟ نخیر، حالا که تو غفلت کردی، یک شیطان را هم می آوریم در کنار تو قرار می دهیم که تنها نباشی! حالا که قرار است، دیگر راه را تنها نروی. با جناب شیطان با همدیگر بروید. دوتایی با هم، تنهایی خوب نیست! مسافرت می گویند تنهایی کراهت دارد! یک شیطان ما می آوریم در کنار تو می گذاریم **نُقِضَ لَهُ شَيْطَانًا**، برمی انگیزیم، قرار می دهیم یک شیطان را در کنار این **فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ** می آید با این شخص جفت می شود. این قدر این شیطانی که ما قرار می دهیم با محبت است، این قدر با عطف است که با دو متر فاصله هم نمی رود چنان می آید می چسبد. دیدید بعضی از این گیاهان هستند که اینها می چسبند به گیاهان باغچه و با آنها وحدت پیدا می کنند. وقتی که انسان می خواهد آنها را بکند اصلاً خود برگ هم کنده می شود و اصلاً جزو آن برگ می شوند، جزو آن ساقه می شوند و بعد آن را از بین می برند. گیاه بعد از یک مدتی می بینید زرد شده. این عشقه ای که می گویند همین است در عربی، عشقه همان گیاهی است که خودرو می روید و بعد به آن گیاه، هرچه هست می چسبد و بعد خودش را جزو آن گیاه قرار می دهد که دیگر

نمی شود جدا کرد. گاهی اوقات انسان

باید اصل گیاه را در بیاورد؛ چون این سرایت می‌کند و خیلی هم سریع سرایت می‌کند. این شیطانی که خدا می‌گمارد، این در عالم رفاقت خیلی برای ما سنگ تمام می‌گذارد. می‌گوید من می‌آیم رفیق تو می‌شوم اما رفیق نیمه راه دیگر نیستم. رفیقی که پشت سرت بیاید نیستم، رفیقی که پنج متر با تو فاصله بگیرد نیستم. می‌آیم چنان چسبت می‌شوم، چنان که دیگر امکان ندارد از تو جدا بشوم. یک وحدت ایجاد می‌شود بین این شخص و شیطان که خدا گذاشته.

پس اول شیطان نیامدها، اینهایی که می‌گویند شیطان ما را گول زد این کار را کنیم! بیخود کردند، شیطان گول زده، بیچاره شیطان همچین کاری نکرده، چه کسی را گول زده؟ خودتان رفتید گول زدید. چه کسی آمده گفته شیطان ما را گول زد؟ آقا ببخشید ما تقصیر نداریم، دیگر شیطان گول زد و یک غلطی کردیم. کجا شیطان گول زده؟ این حرف‌ها چیست؟ ضعف خودمان را می‌خواهیم به پای شیطان قرار بدهیم، شیطان این وسط کاره‌ای نیست. شیطان وقتی دید این جناب به واسطه غفلت از ذکر پروردگار، مستعد برای نفوذ شد، می‌گوید حالا من وارد می‌شوم. حالا من می‌آیم به او خط می‌دهم، حالا من می‌آیم فکرش را در همان مسیری که بهتر بتواند به مقصد برساندش، راهنمایی می‌کنم. **فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ** دیگر قرین خواهد شد و بیکار هم که نمی‌نشیند. می‌گویند رفیق به آن رفیقی می‌گویند که همیشه مصالح انسان را به او بگوید، گوشزد کند، و مطالبی که به صلاح است، بگوید. وقتی که این جناب شیطان آمد و قرین شد تمام آنچه که به نفع انسان است همه را می‌آید به انسان یکی یکی می‌گوید. از این راه برو، از آن راه نرو، یک فحش به او بده، یک دروغ به این بگو، یک کلک سوار این بکن، یک وعده قلابی به او بده، او را در آنجا این‌طور کن، پرونده او را مطرح نکن، آن پرونده را بیا چه کن، بین او و او را خراب کن، تمام اینها را می‌آید می‌گوید، چرا؟ می‌گوید من می‌خواهم حق رفاقت را دیگر با تو تمام بکنم. می‌گوید این دروغ و اینها که نیست، این دروغی که می‌گویی دروغ مصلحت‌آمیز است، اشکالی ندارد، تو یک هدف مقدسی دارد، تو می‌خواهی فلان کار را انجام بدهی.

آمدند نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفتند فعلاً معاویه را بر سر کار بگذار تا وقتی که پایه‌های حکومت استقرار پیدا کرد، آن موقع معاویه را برداری. حضرت فرمودند یک لحظه نمی‌توانم ببینم یک شخص مخالف بر سر کار است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام کلک‌ها را بلد نبود؟ در یک عبارتی می‌فرماید: **والله ما معاوية بأدهى منى، معاوية از من زرنگ‌تر نیست، ولكن يغدر^۱ کلک می‌زند، من اهل کلک**

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۱۸۰، خطبة ۱۹۵: والله ما معاوية بأدهى منى و لكنه يغدر و يفجر.

نیستم. آن زرنگ‌تر از من نیست. او اهل کلک است، او به هر وسیله‌ای می‌خواهد بیاید حکومت پیدا کند. برای او دروغ و راست فرقی نمی‌کند. برای او حق و باطل یکی است. آنچه که او را می‌رساند مهم است. حق باشد فبها، حق نباشد باطل باشد آن هم فبها، فرقی نمی‌کند برای او.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: من نمی‌توانم یک لحظه فرد مخالف را بر رأس حکومت مسلمین بینم. این مرام من است. سیاسیون قبول ندارند که ندارند، اهل دنیا قبول ندارند که ندارند. این ارتباطی ندارد.

وَ مَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ؛ کسی که از ذکر پروردگار غفلت کند **نُقِضَ لَهُ شَيْطَانًا،** حالا ما می‌آییم، خدا می‌گوید، پس بنابراین ما باید بدانیم آن شیطانی که می‌آید و به کمک ما می‌شتابد و با تمام وجود، خود را در اختیار ما قرار می‌دهد، او را خدا فرستاده. تو از ذکر من غفلت کردی، حالا جواب ما را هم بین. تو من را در عملت فراموش کردی، تو من را در کردارت از یاد بردی، تو خودت را در نظر آوردی. اگر انسان بخواهد خدا را در نظر بیاورد که این‌طوری دیگر عمل نمی‌کند. دیگر دست به این کارها نمی‌زند! من را کنار گذاشتی، بسیار خوب، ما هم یک مشاور امین، صد در صد و رئوف و عطوف و خالص و لوتی در کنار تو قرار می‌دهیم که کمکت کند، بار تو را بکشد، راهنمایی‌ات کند، کجا بروی و کجا نروی، چه حرفی را بزنی و چه چیزی را نگویی. کجا حق را نگویی، به خاطر مصالحت حق را نگویی. این کمکت می‌کند. عکسش هم هست‌ها، عکسش هم هست. **فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ؛** این دیگر با او قرین است.

کاری که اینها می‌کنند چیست؟ **لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ؛** می‌آیند از آن راه اینها را مانع می‌شوند. راه اینها را می‌بندند. این شیاطین می‌آیند راه اینها را می‌بندند. یعنی چه؟ یعنی می‌آیند آن جلوه‌های مادی و ارزش‌های مادی و جاذبه‌های دنیوی را برای اینها به نحوی جلوه می‌دهند که دیگر این مغز و این قلب نسبت به جلوه‌ها و ارزش‌ها و جاذبه‌های معنوی کشش ندارد. آن ارزش‌های ظاهری را می‌آیند برای آنها جلوه می‌دهند، بالا می‌برند. بیا و بروها را به جای استقبال ملائکه و عالم ارواح برای اینها جا می‌زنند. سلام و صلوات‌ها را به جای تهنیت‌های عالم انوار و عالم ملائکه به خورد اینها می‌دهند. تعظیم و تکریم ظاهری افراد و به به و چه چه گویان را به تهنیت‌های عالم ملائکه و رضای پروردگار قالب می‌زنند. این ارزش‌های مادی و جاذبه‌های مادی را این شیاطینی که ما نُقِضُ لَهُ برای اینها قرار دادیم، اینها می‌آیند این ارزش‌ها را چنان دورش را می‌گیرند و موقعیت‌ها را هم فراهم می‌کنند.

یعنی هم از این طرف اینها می آیند، اینها دو کار انجام می دهند: هم از این طرف ذهن و فکر را به سمت این نوع از جاذبه‌ها می برند و هم از آن طرف ظرفیت مناسب

برای این مسئله را ایجاد می کنند.

وقتی انسان بلند شود برود یک جا متوجه بشود با عدم استقبال افراد، خب این یک دفعه حالتی به خود می گیرد، به فکر می افتد، ناراحت می شود، ای داد و بیداد آمدیم اینجا صحبت بکنیم، دو نفر نبودند. آمدیم اینجا این کار را بکنیم دو تا ما را تشویق نکردند، آمدیم اینجا فلان کار را انجام بدهیم، کسی ما را مدح و ثنا نکرد. این شیاطین، این بزرگواران! آن قدر برای انسان سنگ تمام می گذارند که از یک طرف ما را نسبت به این موقعیت با تمام توان و با تمام انگیزه ها و قدرت ها و استعدادها، حرکت می دهند و در آن مهلکه می اندازند و از آن طرف هم مردم را برای ما جمع می کنند. چون برای آنها بالاخره هر شخصی یک مخاطبینی می خواهد. هم انسان را به آن سمت می برند و هم ظرفیت را مناسب با انسان به وجود می آورند تا انسان دیگر احساس تنهایی نکند، تا انسان احساس خلوت نکند، تا انسان احساس سرشکستگی نکند، تا انسان احساس رکود و خمودی نکند و همیشه خود را در نشاط ببیند، و این نشاط کاذب و نشاط مجازی جلوی آن نشاط معنوی و روحی می ایستد و پوشش و ستاری برای آن می شود.

وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ؛ ها! اینجاست که آنها خیال می کنند راهشان درست است. این کاری که انجام می دهیم برای خداست. این کاری که انجام می دهیم این طور است. این کاری که انجام می دهیم بالاخره این مسائل در آن هست، این نکات در آن هست، رضایت خدا در آن هست. خب این قضیه تا کی ادامه دارد؟ **حَتَّى إِذَا جَاءَنَا** تا وقتی که این بیچاره و بدبخت بیاید و عمرش به پایان برسد و پرونده اش بسته بشود. حالا بیا پیش ما، حالا آنها که رفتند برایت تبلیغ کردند بلند شو بیا. حالا آنهایی که رفتند زحمت را کشیدند، بلند شوند بیایند. بیایند بالای قبرت دیگر، بیایند ببینند چه بر سرت می آید. **حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي**؛ یک مرتبه چشم را باز می کند، آنجا دیگر حسب یحسب نیست؛ آنجا دیگر خیال کردم و تخیل کردم که نیست. آنجا دیگر عقل است. آنجا دیگر نور است. آنجا دیگر این پرده از جلوی چشم برداشته می شود و واقع را نگاه می کند. وقتی که انسان می خواهد از دنیا برود، همان لحظه احتضار حقیقت برایش منکشف می شود، چه مؤمن باشد چه کافر. نیاز به قبر و نکیر و منکر نیست. همان لحظه، یعنی وقتی که این روح از تعلقات مادی می خواهد خارج بشود و چشمش می افتد به عالم واقع، عالم ملائکه، عالم حساب و کتاب و عالم بیا و برو. عجب! چه شد قضیه؟ ما که تا حالا این طور خیال می کردیم. هی داد می زند در روایت داریم ای کسانی که من برای دنیای شما خود را از بین بردم و عمرم را به بطالت گذراندم، بیاید به داد من برسید. در هنگام

احتضارها! بیاید به داد من برسید. دیگر اینها دارند برای خودشان در اتاق راه می‌روند و این یکی اعلامیه می‌نویسد، آن یکی می‌گوید فلان واعظ را دعوت کنیم. آن یکی می‌گوید برویم خرما بخریم،

حلوایا بیاوریم. کسی صدایش را نمی شنود. آنها هم به فکر خودشان هستند. آن یکی پرچم بیاوریم نصب کنیم، ارتحال، درگذشت حضرت کذا و کذا و فلان. آن می گوید برویم فلان مجالس را برقرار کنیم. هی دارد داد می زند، من الان به مصیبت دیگری گرفتارم. اصلاً نه آنها صدای این را می شنوند. و الا این که می بیند، این که متوجه است، انگار نه انگار، هر کسی دارد می رود دنبال کار خودش و دنبال زندگی خودش و دنبال موقعیت خودش. این مرده دارد داد می زند و او به فکر آبروی خودش است که مجلس را چطور با عظمت برگزار کنیم؟ مجلس ختم را چطور با تکریم و شوکت بیشتر برگزار کنیم؟ مجلس فاتحه را چطور برگزار کنیم که احترام خاندان محفوظ بماند؟ ها! این است دیگر.

آنجا دارد می گوید **يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ**؛ ای شیطانی که تو آمدی و با من پیمان اخوت بستی، صیغه برادری خواندی، ای کاش بین من و بین تو مثل شرق و غرب فاصله می افتاد و من روی تو را نمی دیدم. **بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ**؛ عجب قرینی بودی! عجب همزادی بودی! عجب رفیقی بودی! دیگر فایده ندارد. **وَلَنْ يَنْفَعَكُمْ الْيَوْمَ**؛ حالا؟ حالا می گویی **فَبِئْسَ الْقَرِينُ**؟! حالا می گویی **بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ**؟ دیگر فایده ندارد. **إِذْ ظَلَمْتُمْ** خودتان ظلم کردید. خودتان به خودتان ظلم کردید. **أَنْتُمْ فِي الْعَذَابِ مُسْتَرَكُونَ**؛ همه تان را با هم می ریزیم در جهنم، بروید همان جا. این می شود چه؟ **وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا**.

چندی پیش بود من به یکی از رفقا می گفتم اگر ما تا قیامت سجده کنیم سجده شکر جداً این را خدمتتان عرض می کنم هیچ مبالغه نمی کنم، حالا حاضریم فردا ثابت کنیم فردایی که هست اگر تا روز قیامت سجده کنیم و این آرامش وطمأنینه و سکونت و احساس راحتی که از تربیت بزرگان دین و اولیای الهی نصیبمان گشته، و حقیقت مسئله را برای ما روشن کردند، به خاطر این بخواهیم سجده شکر کنیم حق مطلب را ادا نکردیم. که چطور بین حق و باطل برای ما ملاک قرار دادند، میزان قرار دادند، مجاز را از حق برای ما شناساندند. تمییز بین باطل و حق را بیان کردند، بین اعتباریات و واقعیات را برای ما روشن کردند. روشن کردند. تا اینکه خداوند توفیق بدهد و انسان بتواند به اینها عمل کند. این مسئله است.

باید از خداوند بخواهیم که خداوند توفیق عمل به این مطالب را به ما بدهد. مطالب تمام است؛ مرحوم آقا در کتاب هایشان آنچه که حق این مسئله است بیشتر از مقدار لازم بیان کردند، در این

مسئله تمام است. در صحبت‌هایشان، صحبت‌هایشان را شما گوش کنید، کتاب‌هایشان که در دسترس است نگاه کنید. آیا مشکلی هست که در این کتاب‌ها نباشد و انسان به آن مبتلا باشد؟ مسئله را بیان کردند. حقیقت را در هر کتابشان با بیانات مختلف، با تعابیر مختلف، اگر کسی

نخواهد خود را به آن راه بزند با این شرط، نخواهد مطلب را به اشتباه بفهمد، نخواهد نسبت به مسئله با دیدگاه از پیش تعیین شده بنگرد، اگر کسی نخواهد، آنچه که برای صلاح اوست، چطور اینکه ایشان بارها این مطلب را در طول حیاتشان فرمودند: ما آن را در کتاب‌هایمان برای راه رفقا و هر کسی که بخواند به سمت خدا برود، بیان کردیم. این مطلب، مطلب ایشان است. و در این مسئله هیچ شکی نیست. مگر اینکه ما بخواهیم مسئله را جور دیگری بررسی کنیم. بله، افرادی بودند وقتی که به کتاب‌های ایشان نگاه می‌کردند، از اول با عینک دیگری به این مطالب نظر می‌انداختند و همان نتیجه‌ای که آخر می‌بایستی گرفته بشود، همان نتیجه را قبل از باز کردن کتاب می‌گرفتند.

می‌گویند در زمان شاه وقتی که می‌خواستند یک کسی را محاکمه کنند این طور می‌گویند، حالا واللّه اعلم از اول این پرونده مشخص بود، حالا با آن کسانی که نظر داشتند، که این بالاخره سیر پرونده به کجا می‌رسد. لذا آن قاضی و اینها همه از اول می‌دانستند مسئله چیست و یک جلسه‌ای هم تشکیل می‌دادند و این مسائل. آن نتیجه از اول مشخص بوده. حالا در خیلی جاها این طور هست! بودند در همان زمان افرادی که کتاب مرحوم آقا را مطالعه می‌کردند و آن نتیجه آخر را از اول بیان می‌کردند. یعنی کتاب را که باز می‌کردند، به این نیت باز می‌کردند که روی کجایش دست بگذارند، با این نیت. کتاب را وقتی که باز می‌کردند با این نیت باز می‌کردند که بتوانند بر علیه ایشان بهانه به دست بیاورند. این مسئله است.

بنده خودم در جریان این مسائل در همان زمان ایشان بودم. کتابی ایشان نوشتند دیگر نیازی به ذکر نیست و رفقا می‌دانند، تذکر آن مسائل بیشتر موجب ملالت است بعضی‌ها هم بودند نه بعضی‌ها، خیلی‌ها، بدون پیش‌داوری و پیش‌فرضی و دیدگاه از پیش تعیین شده، کتاب را باز می‌کردند و می‌خواندند و می‌دیدند عجب، چه مطالبی در آن هست! چه حقایقی در آن هست که تا به حال نشنیده بودیم! چه مسائلی در آن هست که تا به حال ندیده بودیم! این مطلب هم بوده.

این نکته که چطور می‌شود انسان عملی انجام بدهد که آن عمل او را به این ورطه بیندازد، این مسئله باید برای ما موجب توجه باشد. ما باید صحبت خود را در اینجا قرار بدهیم که چگونه می‌شود علم ما، قدرت ما، جاذبه‌های ما، کمالات ما، خصوصیات ما به جای اینکه موجب رشد و موجب کمال بشود، دقیقاً موجب انحطاط و موجب عقب‌گرد و موجب هلاکت و مقارنت با شیطان قرار بگیرد؟ چطور می‌شود این طور باشد؟

نکته‌ای که در جلسات قبل خدمت رفقا عرض کردم، آن نکته این بود که خدای متعال فقط

خود را و راه خود را به عنوان حق و واقع بیان می‌کند و آنچه غیر از ذات او و غیر از راه وصول به ذات اوست، آن را باطل و ضلالت معرفی می‌کند. **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ ... الحج، ۶۲** این آیه بسیار آیه

مهمی است. خدا حق است و راه خدا حق است و غیر از این همه باطل است. پس بنابراین آنچه که ما در مکتب اسلام و مکتب تشیع باید مورد توجه قرار بدهیم این است که یک نفر مسلمان و یک نفر شیعه، نسبت به یک واقعیت باید همیشه ثابت و استوار باقی بماند و آن توجه به مسئله توحید و مبانی توحید و راه توحید است و بس. این مسئله به عنوان واقعیت ثابت حرکت تاریخ است در زندگی انسان به عنوان اصل ثابت تاریخ باید مورد نظر و مد نظر قرار بگیرد.

سایر مسائل باید به عنوان ظرف و تعینات این اصل ثابت و مبانی لایتغیر مورد توجه قرار بگیرد؛ یعنی آنچه که در اسلام برای یک مسلمان مهم است و رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به رسالت مبعوث شد این مسئله را مورد توجه قرار داد، حرکت مسلمین در مسیر تکاملی آنها به این مبدا و اصل اساسی است که عبارت است از توحید. فقط خدا قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بس. فقط خدا را در نظر داشته باشید. اگر این چنین شد تَفْلِحُوا؛ فلاح و رستگاری مترتب بر مسئله توحید است و بس. نه فلاح و رستگاری مترتب بر من رسول الله است به عنوان یک شخصیت و به عنوان یک فرد و یک شخص، و نه فلاح و رستگاری به سایر ظروف و افراد و شخصیت‌های مختلف است. فقط مسئله به الله بر می‌گردد و بس قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا.

انسان در این دنیا علم پیدا می‌کند، قدرت پیدا می‌کند. این علم و قدرت و کمال و جاذبه‌ها، تا هنگامی ارزشمند است که در مسیر حرکت به توحید، مورد استفاده قرار بگیرد. قدرت تا وقتی ارزشمند است که جنبه وسیله و آلیت داشته باشد نه جنبه استقلالیت. علم تا وقتی ارزش دارد که این علم، انسان را و دیگران را به توحید سوق بدهد نه به خود و شخصیت خود. به عبارت دیگر، اگر ما آمدیم و این اصل ثابت تاریخی را با ظرف او عوض کردیم و جای اینها را برگرداندیم مشمول این آیه **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا** شدیم؛ یعنی علم ما که باید در راستای توحید قرار بگیرد، این علم بیاید و ما را در خودش محصور کند و این جنبه توحید بودن از او سلب بشود، و او به عنوان یک اصل ثابت واقع بشود.

من باب مثال، ما این لیوان آب را برای چه می‌خواهیم؟ این لیوان را برای این می‌خواهیم که رفع عطش کنیم. مقصود از این لیوان و این ظرف برای این هست که در آنجا آب باشد برای اینکه انسان رفع عطش بکند. حالا اگر قرار باشد بر اینکه من بیایم این اصل را که عبارت است از رفع عطش، با آن حادثه و مقطع گذرای تاریخ که عبارت است از این لیوان عوض کنم و لیوان را به عنوان اصل ثابت بپذیرم، ممکن است در یک جا لیوان نباشد، پس بنابراین من باید از تشنگی بمیرم. درحالی که اگر

مقصود از این لیوان رفع عطش است،

انسان رفع عطش گاهی در کاسه می‌کند، گاهی در لیوان می‌کند، گاهی اوقات از همین شیر آب می‌کند، گاهی اوقات با مشتش می‌کند. تمام این مقاطع به عنوان ظرف برای رسیدن به آن هدف باید مورد توجه قرار بگیرد نه اینکه خود این ظرف با مظروف به عنوان یک حقیقت واحد بخواهد بیاید. دیگر در آنجا آن اصل، اصالت خودش را از دست می‌دهد و واقعیت خودش را از دست می‌دهد و انسان در قالب این مظروف گرفتار می‌شود.

آن شخصی که علم می‌خواند برای چه علم یاد می‌گیرد؟ برای چه زحمت می‌کشد؟ برای چه به دنبال تحصیل می‌رود؟ برای اینکه به آن احکام الهی و حقایق ربانی و اعتقادات الهی دسترسی پیدا کند و خود را و مردم را به سمت توحید حرکت بدهد. حالا اگر این علم در وجود او قرار گرفت و گفت باید بیایید به سمت من! این شد مظروف، این شد همان از دست دادن جنبه آلیت و جایگزینی جنبه استقلالیت. درحالی که ما گفتیم اصل ثابت برای حرکت انسان عبارت است از توحید و بقیه همه ظرف هستند و همه قیود هستند. آن اصل ثابت به فراموشی سپرده می‌شود و **نُفِیضٌ لَهُ سَيِّطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ** می‌آید و او را در حیطه این ظرفیت و این علم چنان محبوس می‌کند که تمام وقایع خارجی را برای تثبیت موقعیت علمی خود به کار می‌گیرد. و برای تثبیت شخصیت خود این را انجام می‌دهد، درحالی که این علم می‌بایست علم به سمت توحید باشد. علم به سمت خدا باید باشد.

در همان زمانی که مرحوم آقا در کتابشان، مهر تابان، راجع به قضیه علامه طباطبایی با مرحوم آقای بروجردی رضوان الله علیه این داستان را نقل کردند که: مرحوم آقای بروجردی فرستادند پیش علامه طباطبایی که درس فلسفه را تعطیل کنند، ایشان در جواب فرمودند که الان شبهاتی وجود دارد با آنچه که در زمان سابق داشته فرق دارد و با فقه و اصول انسان نمی‌تواند پاسخ این شبهات را بدهد. طلبه نیاز به فلسفه دارد تا از نقطه نظر علمی بتواند این شبهات را پاسخ دهد. احکام فقهی و احکام فردی که متکفل رد شبهات اعتقادی نیست. شک بین دو و سه در نماز که شبهات الحادی و کمونیستی را نمی‌آید راجع به مبدا و معاد و اصل روحانی و مجرد بخواهد جواب بدهد. این یک عمل عبادی است و احکام و تکالیف عبادی است. خب ایشان این مطالب را آنجا فرمودند و همین‌طور راجع به کتاب مرحوم علامه مجلسی، آنجا مطالب بسیار سنگین و ارزشمندی است. یادم هست در همان موقع، وقتی که این کتاب منتشر شد، افرادی به خاطر این قضیه با این کتاب به مخالفت برخاستند که چرا ایشان در این کتابشان به شخصیت مرحوم آیت الله بروجردی یک چنین مطالبی را اظهار کردند. یکی از همین افراد معروف که الان هم ایشان هست، آمده بود به یکی از دوستان ما گفته بود که ایشان با این مطالبی

را که گفتند، دیگر پس از مرحوم آقای بروجردی ما کسی را نداریم، ایشان او را هم زیر

سؤال بردند، پس دیگر کسی باقی نمانده. این همین مسئله است.

ما باید به این مسئله توجه کنیم که آیا آن اصل ثابت در زندگی ما مرحوم آقای بروجردی است یا آن اصل عبارت از توحید و حق است؟ اگر مسئله خلاف است جواب بدهید. اما با مطرح کردن این مطلب که این قضیه به شخصیت ایشان بر می خورد و موجب تنزل می شود پس نباید باشد، این همان جلوه کردن و تجلی نمودن ارزش های اعتباری در قبال ارزش واقعی و ارزش اصیل است. ارزش واقعی چیست؟ ارزش واقعی این است که باید حق را بگویی. مردم را به توحید دعوت کنی. خلاف است بگو خلاف است. فلان جا خلاف است و اشتباه است به این دلیل. اما صحبت در این است که وظیفه یک عالم در بیان مسئله چیست؟ آیا دعوت به توحید و دعوت به حق است یا دعوت به شخصیت افراد است؟ اینجا که آن اصل واقعی تاریخ می آید جای خود را با ظرف مقطعی عوض می کند. ظرف می شود اصل و آن واقعیت به دست فراموشی سپرده می شود.

مرحوم آقای بروجردی کم آدمی نبوده‌ها. بسیار مرد بزرگی بود. ولی بالاخره یک اشتباهی هم کرده. ما مانند آقای بروجردی نداریم. بسیار افراد کم هستند مانند ایشان، بسیار مرد بزرگی بود، از هوا گذشته بود. حکایاتی که راجع به ایشان نقل می کنند همه حکایاتی است که ایشان در تصمیم گیری های خودش هوای نفس را اعمال نمی کرد.

من درس مکاسب یکی از بزرگان می رفتم، خدا رحمتشان کند، ایشان می گفت در آن هیئتی که در همان منزل آقای بروجردی و اینها یا در منزلشان یا در خارج راجع به این مسئله کتاب جامع الرواة و جامع الاحادیثی که مرحوم آقای بروجردی این کتاب را به اهتمام ایشان این کتاب را شروع کردند و واقعاً هم کتاب بسیار نفیسی است. آن هیئتی که مشغول و دست اندرکار این بودند. یک روز مرحوم آقای بروجردی وارد آن محوطه می شود، یکی از همین ها به خاطر خود شیرینی، یک کتابی سر راه آقای بروجردی بوده، با پایش می زند و این کتاب احادیث ائمه علیهم السلام، آیات قرآن را می زند کنار. ایشان به اندازه ای ناراحت می شوند و پرخاش می کنند و بعداً اصلاً او را طردش می کنند. می گویند تو به خاطر من آمدی این کار را انجام دادی.

یا اینکه نقل می کنند، مرحوم آقا یک وقتی نقل می کردند در همین هیئاتی که می آمدند در ایام عزاداری عاشورا و محرم و صفر، می آمدند در قم، بعد می آمدند منزل آقای بروجردی برای عزاداری. یکی از همین افراد بی ادب و بی تربیت در این هیئات که الحمدلله خیلی کم هم نیستند از این گونه افراد! آنهایی که می خواهند حقایق را با خود شیرینی های خودشان زیر پا قرار بدهند و برای موقعیت خودشان،

روی همه اصول پرده بیندازند! یکی از همین‌ها از حیاط بلند گفت برای

سلامتی حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی و امام زمان، التفات کردید؟ صلوات بفرستید. یک دفعه ایشان آن پنجره اتاقشان را باز کردند و گفتند کدام بی تربیتی آمد اسم من را مقدم بر اسم امام زمان علیه السلام قرار داد؟ بروید بیرون، بروید بیرون من نمی آیم.

ایشان یک چنین فردی بود و راجع به بی هوایی ایشان نسبت به مسائل حکایاتی وجود دارد، ولی علی کل حال برای ما آنچه که اصل است عبارت از توحید و امام علیه السلام است که شخصیت مجسم کننده ولایت که عبارت از همان توحید است، در وجود امام علیه السلام است و بس. آن برای ما اصل ثابت تربیتی در طول تاریخ اسلام است و بس.

اینکه مرحوم آقا می فرمودند برای ما سالگرد نگیرد و چهلم نگیرد، نمی خواستند تواضع کنند، اهل تواضع و این حرفها نبودند. ایشان می خواستند بفرمایند که فقط آنچه که باید مورد نظر قرار بگیرد برای یک شیعه در افکارش، در روش او، در منش او، در توجه فکری او، فقط باید امام علیه السلام باشد و بس. او باید مورد توجه قرار بگیرد. لذا ایشان اهل تواضع و مدهانه و این حرفها نبودند. انسان در مسئله حق که تواضع نمی کند. حق که قابل تواضع نیست.

من یک دفعه با همان وسیله شخصی در زمان مرحوم آقا، حرکت کردیم از طهران به سمت مشهد و زیارت امام رضا علیه السلام، نیتمان در طول مسیر این بود که حالا که در طول مسیر می آیم، در بین مسیر افرادی هستند از بزرگان، از اولیای الهی که اینها را هم ما زیارتشان می کنیم. در سبزوار مرحوم حاج ملا هادی سبزواری هست که از بزرگان است. در شاهرود بایزید بسطامی است، شیخ ابوالحسن خرقانی هست، اینها از بزرگان هستند. البته یک مقداری تا شاهرود فاصله دارد چند کیلومتری در نیشابور عطار نیشابوری هست و او از بزرگان بوده، از اولیای الهی بوده، عارف کامل بوده. ما گفتیم در طول مسیر که می آیم اینها را هم زیارت می کنیم تا اینکه به حرم امام رضا علیه السلام مشرف می شویم. وقتی که رسیده بودیم، صبح نشسته بودیم برای مرحوم آقا توضیح می دادیم، ایشان چیزی نگفتند و گفتند بسیار خوب، چه بود و آنجا چه بود، توضیح دادیم. بعد وقتی که خواستند بلند شوند، گفتند آقا سید محسن این سفرت را برای کسی تعریف نکن! کسی که می آید برای زیارت امام علیه السلام غیر از امام علیه السلام نباید چیز دیگری در ذهنش باشد. حاج ملا هادی سبزواری کیست؟ البته این را بنده می گویم، ایشان نگفتند حاج ملا هادی کیست؟ شیخ عطار کیست؟ شیخ ابوالحسن کیست؟ بایزید کیست؟ هزارها بایزید و شیخ عطار باید خاک پای زائران امام رضا علیه السلام را بر چشمشان بکشند و کشیدند و به اینجا رسیدند. نه اینکه خیال کنید همین طور. بایزید، نه افراد عادی.

کسی که به زیارت امام علیه‌السلام می‌آید نباید هیچ فکر دیگری کند. بله، حالا در طول مسیر انسان به سبزوار

می‌رسد و از قبر مرحوم حاج ملاهادی می‌گذرد، خب چه اشکالی دارد نگه دارد، نیم ساعت هم بنشینند و فاتحه بخواند، ولی فکرش را و نیتش را نباید این قرار بدهد. فقط باید امام رضا علیه‌السلام باشد و بس. تمام شد.

آن اصل ثابت تاریخ تشیع ما امام معصوم است و بس. آن اصل است. و ما آمدیم حوادث و مقاطع موقت تاریخ را به جای اصل ثابت قرار دادیم. و ایشان فرمودند چون تو فرزند من هستی، وقتی که بخواهی این را برای رفقا بیان کنی، از نظر انتساب به من، آنها هم می‌آیند همین کار را انجام می‌دهند، لذا نباید به کسی بگویی. این می‌شود مکتب توحید. مکتبی که فقط امام علیه‌السلام را هدف قرار داده. مکتبی که فقط معصوم را غایت قرار داده. مکتبی که فقط ولایت را شاخص قرار داده و تمام طرق و راهها و مبانی و اعمال و کردار و رفتار را بر اساس رسیدن و توجه به امام معصوم تدوین می‌کند و ترتیب می‌دهد تا به اینکه به آنجا برسد.

اما اگر ما آمدیم نه، این کار را نکردیم. آمدیم گفتیم که حق را به خاطر فلان مرجع فرض کنید که آقای بروجردی نباید بگوییم. نه، آقای بروجردی یک مقطع تاریخی است، یک حادثه تاریخی است. یک روز می‌آید و یک روز می‌رود. اگر ما آمدیم به خاطر فرض کنید که شیخ طوسی، چون حالا فلان مقام را دارد و فلان موقعیت را دارد، یک فتوای خلاف داده، ما نیایم نقل بکنیم. آمدیم امام صادق علیه‌السلام اصل تاریخ را فدای یک حادثه و پدیده گذرا کردیم. امام صادق علیه‌السلام برای ما اصل است. امام صادق علیه‌السلام برای ما همه چیز است. امام صادق علیه‌السلام لایتغیر است. و خطر اینجاست!

آنچه که مرحوم آقا دغدغه فکری داشتند این بود که آن اصل که عبارت است از توحید و امامت و ولایت بیاید از بین برود و فراموش بشود و ظرف‌های گذرا و مقاطع و حوادث گذرا به عنوان نقطه اصیل و جاودانه به جای آن اصل بنشینند. این در مکتب تشیع نیست. در مکتب تشیع فقط توجه به توحید است و همه چیز در همان راستا باید شکل پیدا بکند. شیخ طوسی می‌خواهد باشد، باشد آقای بروجردی می‌خواهد باشد، علامه حلی می‌خواهد باشد، هر کس دیگری می‌خواهد باشد، تمام اینها گذرا هستند، همه اینها گذرا هستند.

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند من می‌دانم اگر کار را به دست رفقای خودم توجه کنید اگر کار را به دست رفقای خودم بسپارم و به آنها بگویم مرا ببرند در هر جا که می‌خواهند دفن کنند، رفقای من خواهند آمد و بر قبر من گنبدی در کنار گنبد امام رضا علیه‌السلام خواهند ساخت، ولی این نخواهد

شد. من در جایی دفن خواهم شد که خاک پای امام رضا علیه السّلام قرار بگیرم این مطلب را به من گفتند، این را تا به حال به کسی نگفتم که اگر بنخواهم

کار را به دست رفقایم بسپارم، رفقایم می آیند این کار را انجام می دهند. من که هستم؟ بعضی از رفقا می گویند که ما رفتیم قبر امام رضا علیه السلام را زیارت کردیم، بعد الحمدلله موفق شدیم قبر پدر شما را هم زیارت کنیم. موفق شدیم یعنی چه؟ فقط امام رضا و بس. اگر آقا بخواهد در کنار امام رضا علیه السلام برای خود موقعیتی قرار بدهد دیگر آن موقع آقا نیست. پدر من تمام هدف و تمام نیت و اهتمامش این بود، چه در زمان حیات و چه در زمان وفات، خود را در قبال امام رضا علیه السلام صفر ببیند و بنمایاند. و الحمدلله این قضیه انجام شد.

بعضی ها هستند که می گویند آقا در سالگرد ایشان که همان نهم صفر است می رویم برای زیارت امام رضا علیه السلام. گفتم شما بیخود می کنید بروید. سالگرد یعنی چه؟ ایشان از اولیای الهی بوده که بوده. ما امام رضا علیه السلام را فقط داریم و بس. تمام شد. سالگرد یعنی چه؟ تو به خاطر سالگرد بلند می شوی از طهران تا مشهد می روی؟ تو الان آمدی امام رضا علیه السلام را کنار گذاشتی و زیارت او را آمدی در سالگرد انجام می دهی. کسی که می خواهد به زیارت امام رضا علیه السلام برود، غیر از امام رضا علیه السلام را حق ندارد در نظر بیاورد. و الا زیارتش باطل است. باطل!

یکی آمده بود حالا به خاطر اینکه جلب توجه ما را هم بکند به به چه چه هم بشنود. گفتم تو غلط کردی که بلند شدی رفتی، تو زیارت امام رضا را گذاشتی کنار، امام رضا که سال و سالگرد ندارد. این حرف ها یعنی چه؟ پدر من هست که باشد، از اولیای الهی است که باشد. گرچه خب نسبت به این اولیای الهی مطلب دیگری است که الان اینجا جای صحبت نیست. ولی صحبت در این است که این اولیای الهی هدفشان چه بود؟ آیا هدفشان این بود که بیایند در کنار امام رضا علیه السلام گنبد درست کنند برای خودشان؟ آیا هدفشان این بود که بیایند افراد را جمع کنند؟ یا نه، هیچ! نه اسمی و نه رسمی.

بعد از ارتحال ایشان به من گفتند که یک متنی را شما بنویسید برای اینکه سنگ قبری تهیه کنیم برای ایشان. من متوجه شده بودم که این قضیه انجام نمی شود، ولی در عین حال وقتی دیدم اصرار است یک متنی را نوشتم. البته متن عربی بود و وقتی که رفتند نشان دادند، پذیرفته نشد. گفتند آقا متن را یک خورده رقیق تر و با عبارات نازل تری بنویسید. باز ما آن را هم به یک متن عربی، متنها با یک عباراتی نوشتیم باز مورد پذیرش واقع نشد. گفتند که آقا یک متن فارسی بنویس. یک متنی بنویس که همه می نویسند. ما هم متن فارسی نوشتیم ولی وقتی که شخص متصدی می خواست برود، گفتم آقا جان من، پدر من حاضر نخواهد شد بالای قبرش سنگ بگذارند، حالا تو برو! وقتی که رفت، این متن وقتی که

مورد پذیرش واقع نشد آن شخص گفته بود که آقا نمی‌خواهند سنگ بگذارند، دیگر راحت، دیگر نیازی هم به متن بعدی ندارد. چرا ایشان نمی‌خواست سنگ بگذارد؟ برای چه؟ و سنگ هم گذاشته نخواهد شد

رفقا، این را بدانید! چرا؟ چون پدر ما یک حق را بیشتر نمی‌دید و آن امام رضا علیه‌السلام بود و بس. و این روحش اجازه نخواهد داد که در کنار امام رضا علیه‌السلام برای او سنگی قرار بدهند، نوشته‌ای قرار بدهند. نمی‌شود قضیه، جور در نمی‌آید. اولیای الهی این بودند. پس ما باید متوجه باشیم. دیگر وقت گذشته و صحبت هم برای من یک قدری مشکل شد و رفقا هم خسته شدند. حالا دیگر ان‌شاءالله اگر توفیق پیدا کنیم برای جلسه بعد در تتمه مسائل. اولیای الهی در روش تربیتی خود این دو نکته را همیشه برای ما مورد توجه قرار می‌دهند: اصل ثابت و فرع گذرا. چه را ما ثابت همیشه قرار بدهیم و چه را گذرا؟ مظروف ثابت و ظرف گذرا. حقایق ثابت و پدیده‌های گذرا. واقعیت ثابت و شخصیت‌های گذرا. و در یک عبارت توحید و ولایت و بقیه هیچ.

ان‌شاءالله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد که ما بتوانیم به آنچه که مورد خواست و توجه و نیت و هدف بزرگان دین و اولیای الهی و آن کسانی که این راه را رفتند و با جانشان و سرشان حقیقت مطلب را چشیدند، ان‌شاءالله ما این مطالب را بفهمیم و خداوند ما را توفیق بدهد که جای پای خود را در جای پای اینها قرار بدهیم که غیر از این خسارت است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد